

جک گلدستون*

خرم بقایی**

چکیده

با گذشت سالیان دراز تحولات عمیق و گسترده‌ای در عرصه‌های گوناگون روی داده است. امروزه در شرایط دوران پست مدرن، سخن راندن از انقلاب بر واژه‌ای نوین دلالت دارد. ترمینولوژی سیاسی مدرن صلاحیت ارجاع به واقعیت را در شرایط اجتماعی که معمولاً به دوران پسامدرن ملقب گشته است، ندارد. با این اوصاف، می‌بایست به فکر تعریفی نوین از این مفهوم بود؛ چرا که انقلابی در انقلاب‌ها رخ داده و استحاله‌ای در آن پدیدار گشته است. در نتیجه، بر حسب شرایط نوین ارایه تعریف نوینی از انقلاب‌ها، شرایط شکل‌گیری و پیامدهای آنها ضروری به نظر می‌رسد، چنان‌که جک گلدستون نیز از واژه «Refolutions» برای این‌گونه رویدادها استفاده می‌نماید. پس از بروز «انقلاب‌هایی» که به انقلاب رنگی موسوم گشت و رویدادهایی که امروزه در منطقه خاورمیانه شاهد آن هستیم، همگی گویای یک واقعیت می‌باشد: اینکه باید به دنبال بازبینی در مفهوم، ویژگی‌ها، ریشه‌ها، روندها، بازیگران، ابزارها، نحوه موفقیت و نهایتاً پیامدهای انقلاب‌ها برآمد.

کلیدواژه‌ها: انقلاب، خاورمیانه، رژیم‌های سلطانی، سلطان، دوران پسا انقلابی

* استاد و مدیر مرکز سیاست جهانی در دانشگاه جورج میسون

Foreign Affairs, April 14, 2011

** کارشناس ارشد علوم سیاسی در دانشگاه تهران

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۹۰، صص ۱۹۱ – ۱۷۴.

انقلاب‌هایی که خاورمیانه را در بر گرفته است، همانندی‌های قابل توجهی با «زلزله‌های» سیاسی پیشین در جهان دارد. همان‌طور که در اروپا در سال ۱۸۴۸ افزایش قیمت مواد غذایی و بالا رفتن نرخ بیکاری زمینه‌ساز اعتراضات گسترده مردمی گردید، مشابه آن نیز در خاورمیانه از مراکش گرفته تا عمان باعث شکل‌گیری اعتراضات مردمی شده است. همچنین، همان عواملی (محرومیت عمومی همراه با فساد و عدم پاسخ‌گویی نظام‌های سیاسی) که در اروپای کمونیستی به سال ۱۹۸۹ موجب کناره‌گیری و اختلاف میان نخبگان و در نهایت سقوط تمامی این رژیم‌های نیرومند شد، در سقوط ناگهانی حکومت‌های تونس، مصر، و احتمالاً لیبی نیز به چشم می‌خورد. به واقع رویدادهای زمستان پیش قابل قیاس با انقلاب‌های ۱۸۴۸ و ۱۹۸۹ نمی‌باشند؛ زیرا نوع رژیم‌هایی که این انقلاب‌ها در آن به‌وقوع پیوست متفاوت از یکدیگر بود. در حالی که انقلاب‌های ۱۸۴۸ به دنبال تغییر پادشاهی‌های سنتی بودند و انقلاب‌های ۱۹۸۹ با هدف سرنگونی دولت‌های کمونیستی شکل گرفته بود، انقلاب‌های ۲۰۱۱ در خاورمیانه در حال مبارزه با گونه‌ای کاملاً متفاوت از دولت بوده و آن چیزی نیست جز دیکتاتوری‌های «سلطانی». اگرچه چنین رژیم‌هایی اغلب غیرقابل تغییر به نظر می‌رسند، اما در عمل به غایت آسیب‌پذیر هستند؛ چراکه راهبردهای فراوانی که برای حفظ قدرت خویش به کار می‌گیرند، نه تنها به تقویت این رژیم‌ها نمی‌انجامد بلکه موجبات شکنندگی و تضعیف هرچه بیشتر آنان را فراهم می‌آورد. این امر به هیچ وجه تصادفی نیست که با آنکه اعتراضات مردمی اغلب حکومت‌های خاورمیانه را به لرزه درآورد، اما تا کنون تنها انقلاب‌هایی به موفقیت دست یافته‌اند که در رژیم‌های سلطانی مدرن (تونس و مصر) اتفاق افتاده‌اند.

برای اینکه یک انقلاب به موفقیت بیانجامد، می‌بایست شماری از مولفه‌ها در کنار یکدیگر وجود داشته باشند که عبارتند از: دولت باید در نظر مردم به‌طور قطع غیرعادلانه و بی‌کفایت به نظر برسد، به نحوی که تهدیدی برای آینده کشور تلقی شود؛ نخبگان (به‌ویژه نخبگان نظامی) می‌بایست نسبت به دولت بیگانه گشته و تمایل چندانی برای حمایت از آن نداشته باشند؛ بخش عمده‌ای از مردم (شامل گروه‌های قومی و مذهبی و طبقات اجتماعی) باید بسیج شوند؛ و

قدرت‌های خارجی نیز می‌بایست از هرگونه اقدامی در جهت کمک به دولت خودداری نمایند یا آن را در استفاده بیش از حد از ابزار قهرآمیز تحت فشار قرار دهند.

با توجه به لزوم وجود این مولفه‌ها، انقلاب‌ها به‌ندرت به موفقیت نایل می‌آیند؛ چراکه شرایط فوق به‌ندرت به‌طور هم‌زمان تحقق می‌یابد این مساله به‌ویژه در پادشاهی‌های سنتی و دولت‌های تک‌حزبی صادق است؛ زیرا مولفه‌های فوق در این نوع حکومت‌ها وجود ندارد: نخست اینکه، رهبران این کشورها اغلب از طریق متوسل شدن به [اندیشه] لزوم احترام به سنت پادشاهی یا ملی‌گرایی سعی در جلب و حفظ حمایت مردمی دارند؛ دوم اینکه، نخبگانی که معمولاً از قبل چنین دولت‌هایی متمول گشته‌اند، تنها زمانی دست از حمایت این دولت‌ها برمی‌دارند که شرایط عینی یا ایدئولوژی رهبران آنها به‌طور چشمگیری متحول شود؛ سوم اینکه، در بسیاری از نمونه‌ها بسیج گسترده مردم با دشواری همراه است؛ زیرا این کار نیازمند پیوند میان منافع ناهمگون و متفاوت اقشار فرودست شهری و روستایی، طبقه متوسط، دانشجویان، متخصصین و گروه‌های قومی یا مذهبی می‌باشد. تاریخ سرشار است از جنبش‌های دانشجویی، اعتصابات کارگری، و شورش‌های دهقانی که به آسانی سرکوب و خنثی شده‌اند؛ چرا که این حرکت‌ها به‌جای آنکه به ائتلاف‌های گسترده بیانجامند در حد طغیان گروهی خاص باقی ماندند؛ و درنهایت چهارم اینکه، کشورهای دیگر به‌منظور حفظ ثبات در نظام بین‌الملل اغلب به‌نفع حاکمانی که دچار مشکل شده‌اند به مداخله روی می‌آوردند.

هنوز هم گونه‌ای از دیکتاتوری‌ها به‌چشم می‌خورند که از درجه آسیب‌پذیری بالاتری نسبت به هم‌تایان خویش برخوردارند و به‌ندرت بیش از یک نسل تداوم می‌یابند. این رژیم‌ها همان دیکتاتوری‌های سلطانی هستند. چنین دولت‌هایی هنگامی به‌وجود می‌آیند که رهبری ملی قدرت و اختیارات خویش را در نهادهای رسمی بسط داده و تقویت نماید. دیکتاتورهای سلطانی هوادار هیچ گونه ایدئولوژی‌ای نبوده و تنها خواستار حفظ اقتدار شخصی خودشان هستند. آنان ممکن است برخی وجوه رسمی و قانونی دموکراسی مانند: انتخابات، احزاب سیاسی، مجلس ملی یا قانون اساسی را حفظ کنند، اما با پیاده‌سازی حکومتی از بالا به پایین و گماشتن حامیان و طرفداران خویش در پست‌ها و مناصب کلیدی این وجوه را خنثی می‌سازند یا گاه با اعلام شرایط بحرانی به‌دلیل پیدایش احساس خطر از دشمنان خارجی (یا داخلی) اقدامات خود را توجیه

می‌کنند. در پشت صحنه سیاست این‌گونه از رژیم‌ها، دیکتاتورهایی هستند که با تکیه بر پشتوانه ثروت عظیمی که در دست دارند، به خرید وفاداری حامیان و تنبیه مخالفانشان مبادرت می‌ورزند. از آنجا که آنان نیاز به منابعی برای تامین سوخت ماشین پشتیبانی خودشان دارند، معمولاً توسعه اقتصادی را از رهگذر صنعتی شدن، صادرات کالا و آموزش بهبود می‌بخشند. این حکام همچنین درصدد ایجاد ارتباط با کشورهای دیگر هستند تا از طریق مبادله اقتصادی و دریافت کمک و سرمایه‌گذاری، بقا و ثبات خویش را تضمین نمایند. به هر حال، بیشتر ثروت و درآمدی که به کشور وارد می‌شود به جیب سلطان و اطرافیان نزدیک وی می‌رود.

سلاطین جدید، نخبگان نظامی کشورهای خویش را با ایجاد تفرقه و جدایی میان آنها کنترل می‌نمایند. معمولاً نیروهای امنیتی در گروه‌های مختلفی مثل: ارتش، نیروی هوایی، پلیس و اطلاعات از هم تفکیک می‌شوند و هر یک بی‌واسطه گزارش‌های مجزایی به رهبر می‌دهند. رهبر ارتباط و تماس میان این گروه‌ها، نظامیان و مردم، و دولت‌های خارجی را به‌انحصار خویش در می‌آورد. سلاطین معمولاً با تقویت این تفکر که بدون وجود آنان کمک خارجی و وحدت سیاسی از بین خواهد رفت، حکومت خویش را توجیه کرده و از انتخاب جانشینان احتمالی برای خویش خودداری به‌عمل می‌آورند. این حاکمان از طریق نظارت شدید بر انتخابات و پرداخت کمک هزینه‌هایی برای خرید کالاهای اصلی نظیر انرژی، سوخت و مواد غذایی سعی دارند تا توده‌های مردم را غیرسیاسی کرده و از سازمان‌یافتگی آنان ممانعت به‌عمل آورند. این تلاش‌ها هنگامی که با نظارت اجتماعی، کنترل رسانه‌ای و خبری و ایجاد ارباب تملیق گردد، سبب می‌شود دیکتاتورها از جدا ماندن و منفعل بودن شهروندان اطمینان حاصل نمایند. این الگو به‌لحاظ سیاسی با حکومت سلاطین سراسر جهان که ثروت بسیار انبوهی را انباشته کرده و قدرت را در انحصار خویش نگه‌داشته‌اند، سازگاری دارد. مشهورترین این حکومت‌ها در دوره معاصر عبارتند از: حکومت پورفیریو دیاز^(۱) در مکزیک، رضا شاه در ایران، دودمان سوموزا^(۲) در

1. Porfirio Díaz

2. Somoza

نیکاراگوئه، دودمان دوآلیر^(۱) درهائیتی، فردیناند مارکوس در فیلیپین و سوهارتو^(۲) در اندونزی. اما نکته‌ای که هم سلاطین پیشین آموختند و هم نسل نوین سلاطین در خاورمیانه (عمر البشیر در سودان، زین بن علی در تونس، حسنی مبارک در مصر، معمر القذافی در لیبی، علی عبدالله صالح در یمن و بشار اسد در سوریه) بدان پی برده‌اند، این است که تمرکز بیش از حد قدرت می‌تواند حفظ آن را دشوار سازد.

ببرهای کاغذی^(۳)

به‌رغم تلاش‌های فراوانی که دیکتاتورهای سلطانی برای بقا و تثبیت حکومت خویش انجام می‌دهند، به دلیل ماهیت این رژیم‌ها آسیب‌پذیری آنها در طول زمان افزایش می‌یابد که مهم‌ترین آنها به شرح زیر است:

اولین مورد مربوط به روابط سلطان و نخبگان می‌شود. سلاطین می‌بایست موازنه هوشمندانه و دقیقی بین میزان منابع و امتیازات خودشان و امتیازات مربوط به نخبگان به‌وجود آوردند که این موازنه می‌تواند حالت‌های مختلفی داشته باشد: اگر حاکم امتیازات را تنها به خود منحصر سازد و از اعطای آن به نخبگان دریغ ورزد، انگیزه‌ای نیرومند در نخبگان زنده می‌شود که دست از حمایت رژیم بردارند. اما چنانچه سلاطین احساس کنند به وضعیت پایداری دست یافته‌اند و قدرتشان تثبیت شده است، فسادشان گسترده‌تر شده و امتیازات میان حلقه کوچکی از اطرافیان‌شان متمرکز می‌شود. همچنین اگر سلطان کمک و سرمایه‌گذاری خارجی را به انحصار خود درآورد یا روابط بسیار نزدیکی با دولت‌های خارجی غیرمحبوب برقرار سازد، ممکن است موجب بیگانگی نخبگان و مردم نسبت به حکومت شود.

1. Duvalier

2. Thojib N. J. Suharto

۳. Paper Tigers: ببر کاغذی یک عبارت باستانی چینی می‌باشد. عبارت مذکور بر چیزی دلالت دارد که ظاهراً همچون یک

ببر تهدید و خطر محسوب می‌شود اما در عمل، بدون خطر و کاملاً بی‌ضرر است. مائو تسه دینگ در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۵۶ با روزنامه‌نگار معروف آمریکایی آنا لوئیس داشت، از این عبارت برای توصیف امپریالیسم ایالات متحده آمریکا استفاده کرد. از نظر مائو «تمامی مترجمین ببرهای کاغذی هستند» که به‌رغم قدرت ظاهری و تلاشی که برای بسط آن به انجام می‌رسانند، بسیار مستعد فروپاشی ناگهانی می‌باشند.

مورد دوم مربوط به مسایل جمعیت‌شناختی می‌باشد. با عنایت به رشد اقتصادی و گسترش و ارتقای سطح آموزش در دیکتاتوری‌های سلطانی، شمار افرادی که مطالبات بیشتری دارند رو به فزونی می‌نهد و حساسیت بیشتری نسبت به نظارت‌ها و دخالت‌های پلیسی و سوءاستفاده‌های آنان پیدا می‌کنند. در صورتی که جمعیت به سرعت رشد نماید و درآمدهای اقتصادی توسط نخبگان به یغما برده شود، موجی از نابرابری و بیکاری به راه می‌افتد. افزون بر این، چنانچه یارانه‌های پرداختی و دیگر برنامه‌های رژیم برای ساکت نگه داشتن مردم افزایش یابد، هزینه غیرسیاسی نگه داشتن مردم فشار مضاعفی را به رژیم وارد می‌سازد. اگر اعتراضات کلید بخورد، سلاطین ممکن است اصلاحات را در پیش گیرند یا امتیازات حمایتی را افزایش دهند. برای مثال، در فیلیپین به سال ۱۹۸۴ مارکوس همین شیوه را اجرا کرد تا از طریق آن خشم عمومی فزاینده‌ای که در میان مردم رو به گسترش بود، روندی نزولی پیدا کند. آنچه که مارکوس در سال ۱۹۸۶ تجربه کرد، این بود که هنگامی که مردم بانگ پایان حکومت سلطان را برآوردند این باج‌سبیل‌ها عموماً بی‌ثمر خواهد بود. این امر در مورد سایر رژیم‌های سلطانی نیز صادق است.

مورد سوم به خود سلطان و اقدامات وی بر می‌گردد. نقاط ضعف و شکنندگی رژیم‌های سلطانی با بالا رفتن سن رهبران آنها افزایش یافته و با جدی شدن معضل جانشینی حادث‌تر نیز می‌گردد. این حکام گاه قادرند تا منصب رهبری را به اعضای جوان‌تر خانواده خویش واگذار نمایند و این زمانی امکان‌پذیر است که دولت به گونه‌ای کارآمد عمل نموده و در کنار آن پشتیبانی نخبگان را نیز حفظ نماید؛ همان گونه که حافظ اسد در سال ۲۰۰۰ قدرت را به فرزندش بشار منتقل کرد، یا کشوری دیگر حامی رژیم باشد؛ برای مثال، در سال ۱۹۴۱ محمد رضا پهلوی با حمایت دولت‌های غربی جانشین رضا شاه گشت. در صورتی که فساد رژیم پیش از این موجب از خود بیگانگی نخبگان شود، ممکن است آنان مواضع خود را تغییر داده و تلاش نمایند تا روند جانشینی را مسدود کنند و از این طریق کنترل دولت را به دست گیرند. این روند در اواخر دهه ۱۹۹۰ در اندونزی هنگامی که بحران مالی آسیا ضربه‌ای مهلک به ماشین پشتیبانی سوهارتو وارد ساخت، اتفاق افتاد. برای سلطان انجام اقداماتی به منظور انتقال مسالمت‌آمیز قدرت ضرورت دارد. اکثر وزیران و دیگر مقامات عالیه عمیقاً به این موضوع

پی می‌برند که اقدامات عمده شخص حاکم برای جلوگیری از سقوط وی از قدرت صورت می‌گیرد. به طور مثال، در سال ۱۹۷۸ اقدام شاه در تغییر نخست وزیر و جایگزینی شاپور بختیار به منظور جلوگیری از سقوط نظام کارگر نیفتاد و پس از یک سال رژیم دچار فروپاشی گردید. در نتیجه، رژیم پهلوی دیگر با درخواست‌های گروهی از شهرنشینان، نخبگان و روشنفکرانی که با هدف دخالت در عرصه کنترل دولت و مشارکت در تصمیم‌گیری در چارچوب نظام موجود مبارزه نمودند روبه‌رو نبود، بلکه با حرکت‌هایی مواجه شد که در آن توده‌های عظیم بسیج شده تغییرات بنیادین در عرصه اقتصادی و سیاسی رژیم موجود را خواستار شده بودند.

مورد چهارم به نیروهای نظامی و امنیتی ارتباط دارد. سلطان از طریق جداسازی و تفکیک ساختار نظامیان ممکن است از میزان تهدیدی که از جانب آنان احساس می‌نماید بکاهد، اما از سوی دیگر امکان دارد اتخاذ این راهبرد سبب شود در مواقعی که رژیم با اعتراضات مردمی مواجه می‌گردد، نظامیان تمایل بیشتری به کناره‌گیری و عدم پشتیبانی از رژیم داشته باشند. فقدان وحدت و یک‌پارچگی می‌تواند انشعابات در درون نیروهای امنیتی را نیز به همراه داشته باشد. درضمن باید به این واقعیت نیز توجه داشت که رژیم هیچ‌گونه ایدئولوژی جذابی ندارد که به پشتیبانی از آن یاری برساند یا از هیچ‌گونه نهادهای مستقلی بهره‌مند نیست تا این اطمینان را به وجود بیاورند که نیروهای نظامی کمتر به سرکوب اعتراضات مردمی می‌پردازند. ممکن است غالب نظامیان به این نتیجه برسند که منافع و مصالح کشور از طریق تغییر رژیم بهتر تامین می‌گردد. در صورتی که بخشی از نیروهای نظامی دچار نقص گشته و کارایی خود را از دست بدهد (نظیر آنچه در دوره زمامداری دیاز، شاه ایران، مارکوس و سوهارتو رخ داد) دولت می‌تواند با سرعت شگفت‌انگیزی از هم بپاشد. در پایان باید چنین گفت حاکمان خفته و متوهم که همچنان به ضروری بودن و آسیب‌ناپذیری حکومت خویش باور دارند، به‌ناگاه خود را تنها و فاقد قدرت یافته و درمی‌یابند که دیگر وقت رفتن فرا رسیده است.

معمولا میزان ضعف سلطان تنها به هنگام آشکار شدن سیر قهقراپی وی مشخص می‌گردد. گرچه وجود معیارهایی نظیر میزان بالایی از فساد، بیکاری و خودکامگی حکومت شناخت

رژیم‌های سلطانی را تسهیل می‌نماید، اما میزان مخالفت نخبگان با رژیم و احتمال عدم حمایت نظامیان از رژیم تنها به هنگام مواجهه رژیم با اعتراضات گسترده مردمی مشخص می‌گردد. با وجود این، نخبگان و افسران نظامی هریک می‌توانند تا فرا رسیدن لحظه حیاتی دلایل مختلفی برای پنهان نگه داشتن احساسات واقعی خویش داشته باشند و غیرممکن است که بتوان به دلیل اینکه چرا بسیج توده‌ای گسترده به جای بسیج محلی شکل می‌گیرد، پی برد. از این رو، نارضایتی از رژیم‌های سلطانی اغلب همچون یک شک به ناگاه بروز پیدا می‌کند. البته در برخی موارد، نظامیان به طور مستقیم در مواجهه با شورش دچار ازهم پاشیدگی می‌شوند. برای مثال، در اوایل دهه ۱۹۷۰ در نیکاراگوئه، آناستاسیو سوموزا قادر بود از گروه‌های وفادار به خویش در «گارد ملی نیکاراگوئه»^(۱) برای سرکوب طغیان‌هایی که علیه خودش به راه می‌افتاد، استفاده نماید. با این حال حتی هنگامی که رژیم از گروه‌های وفادار نظامی برای کنترل و مدیریت اوضاع کمک می‌گیرد، باز هم به ندرت در قدرت باقی می‌ماند. آن زمان که رژیم در روند فرسایشی سقوط قرار می‌گیرد، یک کشتار گسترده یا حتی جنگ داخلی را می‌تواند به همراه داشته باشد. به طور مثال، پس از برخی درگیری‌های سخت حتی نیروهای وفادار سوموزا دچار ریزش گردیدند و موجب شد تا سوموزا در سال ۱۹۷۹ از کشور بگریزد.

در نهایت، فشارهای بین‌المللی نیز می‌تواند روند تحولات را تغییر دهد. ضربه نهایی به حکومت مارکوس زمانی وارد گردید که مارکوس به طرزی مشکوک خود را برنده انتخابات دانست و به همین دلیل حمایت امریکا را از دست داد. هنگامی که ایالات متحده حمایت خویش را از رژیم مذکور سلب کرد «انقلاب قدرت مردم»^(۲) وی را مجبور به ترک وطن نمود.

۱. Nicaragua's National Guard: گارد ملی نیکاراگوئه نیروی شبه‌نظامی و ژاندارمی بود که در زمان اشغال این کشور توسط ایالات متحده از ۱۹۰۹ تا ۱۹۳۳ ایجاد شده بود. این نیرو بعدها به دلیل نقض حقوق بشر و گسترش فساد در رژیم دودمانی سوموزا بدنام گشت. گارد ملی نیکاراگوئه پس از انقلاب این کشور در سال ۱۹۷۹ توسط ساندنیست‌ها منحل گردید.

۲. People Power Revolution: انقلاب قدرت مردم که به انقلاب EDSA و انقلاب فیلیپین معروف بود. همچنین به دلیل حضور روبان‌زردها در هنگام روی کار آمدن بنیگنو آکوئینو به انقلاب زرد نیز شهرت یافت. انقلاب مذکور شامل یک سری حرکت‌های مسالمت‌آمیز و تظاهرات مردمی خیابانی می‌شد که در ۱۹۸۶ در فیلیپین اتفاق افتاد و در آن، بازگشت به دموکراسی درخواست گردید. این انقلاب مبارزات گسترده‌ای با بیست سال دیکتاتوری سرکوبگر فردیناند مارکوس ترتیب داد که بعدها نیز الهام‌بخش انقلاب‌های ۱۹۸۹ در اروپای شرقی گشته و موجب پایان بخشیدن به عمر دیکتاتوری‌های کمونیستی در این کشورها گردید. در ۲۵ فوریه ۲۰۱۱، مردم فیلیپین بیست و پنجمین سالگرد پیروزی این انقلاب را جشن گرفتند.

سلطان را بجناب^(۱)

انقلاب‌هایی که در سراسر منطقه خاورمیانه به‌وقوع می‌پیوندند نشان از فروپاشی فزاینده رژیم‌های سلطانی فاسد دارد. گرچه اقتصادهای منطقه مذکور در سال‌های اخیر رشد یافته‌اند، اما از درآمد حاصل از این رشد هیچ چیزی عاید اکثریت مردم نشده و در مقابل موجب تراکم ثروت در دست عده‌ای قلیل گردیده است. بنا بر گزارشی، دارایی مبارک و خانواده وی بین ۴۰ تا ۷۰ میلیارد دلار برآورد شده است و ۳۹ مقام رسمی و تجار نزدیک به جمال مبارک هریک به‌طور میانگین ثروتی بیش از یک میلیارد دلار دارند. همچنین وب‌سایت ویکی‌لیکس، گزارشی مربوط به سال ۲۰۰۸ را در مورد تونس افشا کرد که در آن به گسترش فساد در این کشور اشاره گردیده بود. در این گزارش هشدار داده شده بود، خانواده بن علی به خانواده‌ای بسیار فاسد بدل شده که انجام سرمایه‌گذاری و ایجاد شغل‌های جدید را دشوار می‌سازد و تظاهر و خودنمایی این خانواده نیز خشم و انزجار گسترده مردم را برمی‌انگیزد.

بر اساس گزارش سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد (فائو) رشد سریع جمعیت و گسترش شهرنشینی در خاورمیانه همراه با سطح پایین درآمدها و افزایش نرخ مواد غذایی (که افزایش ۳۲ درصدی این نرخ در سال گذشته تنها بخشی از این افزایش است) به نابسامانی اوضاع دامن زده است. اما این نابسامانی تنها یک افزایش عمومی قیمت‌ها یا فقدان رشد اقتصادی ساده نیست، بلکه موتور محرکه انقلاب‌هاست؛ این تداوم فقر گسترده و بی‌پایان در حالی است که جمعی محدود به‌طور فزاینده ثروتی گزاف به‌دست آورده‌اند.

در کنار عوامل یاد شده، نارضایتی‌ها با افزایش میزان بیکاری که بخشی از آن ناشی از جریان سریع افزایش جمعیت جوان دنیای عرب می‌شود حادث گردیده است. جمعیت جوانان از ۳۸ درصد (مثل بحرین و تونس) تا ۵۰ درصد (مثل یمن) را دربر می‌گیرد، این در حالی است که

۱. Rock the Casbah: در سال ۱۹۸۲ گروه پانک راک «The Clash» آهنگی را با نام «Rock the Casbah» در اعتراض به ممنوعیت موسیقی راک اجرا کرد. این آهنگ تأثیر زیادی بر جوامع آن روز جهان گذاشت و در جدول ۱۰۰ آهنگ برتر آمریکا رتبه ۸ را به خود اختصاص داد. در پی انتشار این آهنگ، سایر گروه‌ها و خوانندگان خارجی نیز دست به ساخت آهنگ‌های اعتراضی با این مضمون زدند که جنبش جدیدی را در موسیقی راک آن زمان ایجاد کرد.

جمعیت جوان کشور ایالات متحده ۲۶ درصد می‌باشد. نه تنها نسبت جمعیت جوان در خاورمیانه به‌طور معمول بالاست، بلکه تعداد آنان نیز در دوره زمانی کوتاهی به‌سرعت افزایش می‌یابد. از سال ۱۹۹۰ جمعیت جوان بین ۱۵ تا ۲۹ سال رشدی ۵۰ درصدی در لیبی و تونس، ۶۵ درصدی در مصر و ۱۲۵ درصدی در یمن را شاهد بوده است. سیاست‌های نوسازی کشورهای سلطانی به‌ویژه در سال‌های اخیر، سبب گردیده است شمار زیادی از این جوانان بتوانند به تحصیلات دانشگاهی بپردازند. در واقع، طی دهه‌های اخیر نام‌نویسی در دانشگاه‌ها در سراسر منطقه افزایش قابل توجهی داشته و این آمار در تونس به سه برابر، در مصر به چهار برابر و در لیبی به ۱۰ برابر افزایش یافته است. ایجاد شغل‌های کافی برای نگه‌داشتن چنین جایگاهی اگرچه غیرممکن نیست، کاری بس دشوار می‌باشد.

مشکل اصلی رژیم‌های سلطانی به بحث مدیریت مربوط می‌شود. بن علی و مبارک به‌عنوان بخشی از راهبرد حمایتی خود پرداخت یارانه‌های دولتی به کارگران و خانواده‌ها از طریق برخی برنامه‌ها را در دستور کار خویش قرار دادند. برای مثال، در تونس برنامه صندوق اشتغال ملی شامل: آموزش کارگران، ایجاد شغل و اعطای وام، و در مصر برنامه تضمین کار برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهی دنبال می‌شد، اما این برنامه‌ها مجاری قابل اطمینانی برای کاهش هزینه‌های دولت در دهه اخیر نبودند. علاوه بر این، آموزش حرفه‌ای ضعیف بود و دسترسی به مشاغل دولتی و بسیاری از مشاغل خصوصی به‌شدت توسط کسانی که با رژیم ارتباط تنگاتنگ داشتند، کنترل می‌گردید. این امر بیکاری فزاینده جوانان را در سراسر خاورمیانه به‌همراه داشت و نرخ بیکاری در این منطقه به ۲۳ درصد که دو برابر میانگین جهانی در سال ۲۰۰۹ است، رسید. همچنین، نرخ بیکاری در میان قشر تحصیل‌کرده وضعیتی وخیم‌تر داشته است. در مصر، فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها در مقایسه با افرادی که تنها تحصیلات ابتدایی را پشت سر گذاشته بودند، احتمال بیشتری داشت که شغلی پیدا نکنند. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، بخش خصوصی راه‌حلی برای خروج از معضل بیکاری است، اما هنوز هم سلاطین خاورمیانه چنین فعالیت‌هایی را دشوار می‌سازند. جوانان تحصیل‌کرده و کارگران تونس و مصری اعتراضات محدودی را به‌راه انداختند و توجهات را به‌سمت معضلاتی همچون بیکاری شدید، سطح نازل

دستمزدها، قانون شکنی های نیروی پلیس و فساد دولت جلب کردند. این بار گروه های فوق، اعتراضات خویش را یک کاسه کرده و آنها را در میان دیگر اقشار جامعه بسط دادند. اعتراضات به واسطه خودسوزی محمد بوعزیزی، مردی ۲۶ ساله که قادر به یافتن شغلی رسمی نبود و سبد میوه وی توسط پلیس تونس توقیف شده بود، مشتعل گشت.

تمرکز بیش از حد ثروت و فساد گسترده چنین رژیم هایی موجب رنجش و روی گردانی نیروهای نظامی می گردد. بن علی و مبارک هر دو از نظامیان حرفه ای به شمار می رفتند که توانسته بودند قدرت را تصاحب کنند. در واقع، مصر از سال ۱۹۵۲ بدین سو توسط نظامیان سابق اداره می شد. با این حال، در هر دو کشور نظامی گری به وجه غالب تبدیل شده بود. رهبران نظامی مصر برخی مشاغل محلی را تحت کنترل داشتند، اما آنها به شدت از جمال مبارک که جانشین حسنی مبارک تلقی می شد، ناراضی بودند. جمال به عنوان یک بانکدار ترجیح می داد نفوذ خویش را به جای آنکه به نظامیان متوسل شود از طریق کار با دوستان صمیمی عرصه تجارت و سیاست بسط دهد و این افراد به واسطه پیوند با انحصارات دولتی و انجام معامله با سرمایه گذاران خارجی به سودهای کلانی دست یافتند. در تونس، بن علی که نیروی نظامی را در کنترل خویش داشت، مطمئن بود که این نهاد مأمنی برای جاه طلبی های سیاسی نمی شود. وی به همسر و بستگانش اجازه داد از تجار تونسی اخاذی کرده و قصرهایی را در کنار ساحل بسازند. در هر دو کشور، نارضایتی نظامیان از این شرایط احتمال سرکوب تظاهرات گسترده مردمی را کاهش داد و افسران و سربازان حاضر نشدند تنها به خاطر حفظ قدرت خانواده بن علی و مبارک و منافع آنان دست به کشتار هموطنان خود بزنند.

عدم پشتیبانی مشابهی نیز که در میان گروه های نظامی در لیبی اتفاق افتاد، منجر به از دست دادن سریع مناطق بسیاری توسط قذافی شد. اما قذافی با بهره گیری از مزدوران و وفاداری های قبیله ای از سقوط خویش جلوگیری به عمل آورد. در یمن نیز صالح (اگرچه به ندرت) به پشتوانه کمک های ایالات متحده در راه مبارزه با گسترش اسلام بنیادگرا و نیز دامن زدن به اختلافات قبیله ای و منطقه ای در میان مخالفین، خود را در وضعیت شنواری نگه داشته است. با این حال، چنانچه مخالفان متحد شوند و ایالات متحده نیز تمایلی به بازگشت

مجدد رژیم سرکوبگر در این کشور نداشته باشد، صالح می‌تواند گزینه بعدی باشد که سرنگون می‌گردد.

محدودیت‌های انقلاب‌ها

از آنچه در این نوشته گذشت، چنین بر می‌آید که گویا سودان و دیگر رژیم‌های سلطانی منطقه با اعتراضات مردمی عمده‌ای مواجه نمی‌شوند. فساد عمر البشیر و انباشت ثروت در خارطوم به حد غیر قابل تحملی رسیده است. اخیراً یکی از اصول دیرینه مملکت‌داری در رژیم بشیر (حفظ تمامی سودان از طریق کنترل آن در شمال) با برگزاری همه‌پرسی ژانویه سال ۲۰۱۱ در جنوب سودان از میان رفته است. در سوریه بشار اسد تاکنون به دلیل اتخاذ سیاست‌های خاصی در قبال اسرائیل و لبنان توانسته است در قدرت باقی بماند. اسد همچنان سیاست‌های اشتغال‌زایی کلان دولتی را ادامه می‌دهد تا پشتیبانی سوری‌ها را برای بقای خویش به‌دست آورد، اما وی فاقد بنیان گسترده‌ای از حمایت‌های مردمی بوده و وابسته به قشر محدودی از نخبگان است که به فساد گسترده‌ای دچار هستند. اگرچه سخن راندن از نحوه و میزان وفاداری نخبگان و نظامیان نسبت به بشیر و بشار دشوار است، اما به‌نظر می‌رسد هر دو رژیم از آنچه که می‌نمایند ضعیف‌تر بوده و در برخورد با اعتراضات گسترده مردمی می‌توانند دچار فروپاشی شوند.

پادشاهی‌های منطقه به‌احتمال بسیار زیاد پا برجا خواهند ماند؛ البته این امر بدان دلیل نیست که این حکومت‌ها با هیچ تقاضایی برای تغییر مواجه نیستند. به‌واقع، مراکش، اردن، عمان و پادشاهی‌های حوزه خلیج فارس با چالش‌های مشابه جمعیت‌شناختی، آموزشی و اقتصادی روبه‌رو می‌گردند که رژیم‌های سلطانی با آن دست به‌گریبانند. این پادشاهی‌ها برای حل و فصل مشکلات فوق می‌بایست در اصلاحات را بگشایند. با این حال، رژیم‌های مذکور دارای یک مزیت بزرگ هستند و آن داشتن ساختارهای سیاسی انعطاف‌پذیر است. پادشاهی‌های مدرن به‌رغم آنکه قدرت تقنینی را به مجالس انتخابی واگذار می‌نمایند، می‌توانند قدرت قابل ملاحظه اجرایی را برای خود محفوظ نگه دارند. در برهه‌هایی که نارضایتی پیش می‌آید، مردم به‌احتمال زیاد

گرایش بیشتری به تغییرات در چارچوب نظام دارند و کمتر به دنبال تغییر رژیم هستند. این امر امکان بیشتری را جهت کنترل مردم در اختیار پادشاهان قرار می‌دهد. برای مثال، نظام‌های پادشاهی آلمان و ایتالیا در سال ۱۸۴۸ در مواجهه با اعتراضات مردمی وجه مشروطه حکومت خویش را گسترش دادند، قدرت مطلقه پادشاه را کاهش داده و با پذیرش مجالس انتخابی به عنوان سوپاپ اطمینانی در صدد جلوگیری از اقدامات انقلابی برآمدند.

به علاوه مساله جانشینی در پادشاهی‌ها به جای آنکه به نابودی کل نظام بیانجامد، می‌تواند منجر به تغییر و اصلاح در چارچوب نظام موجود گردد. جانشینی دودمانی^(۱) که دارای مشروعیت است و امکان دارد در شکل نوعی نظام سلطانی ظاهر گردد، می‌تواند به جای ایجاد ترس، مورد استقبال قرار گرفته و پذیرفته شود. به عنوان نمونه، در مراکش به سال ۱۹۹۹ استقبال عمومی از به قدرت رسیدن پادشاه محمد ششم امیدهای فراوانی را برای تغییر با خود به همراه آورد. به واقع، در دوره زمامداری محمد ششم برخی از سوءاستفاده‌های قانونی رژیم پیشین مورد تحقیق و تفحص قرار گرفته و تاحدودی گام‌هایی برای بهبود وضعیت حقوق زنان در جامعه برداشته شده است. وی اعتراضات اخیر در مراکش را با وعده انجام اصلاحات قانونی عمده آرام کرده است. حکام کشورهای بحرین، اردن، کویت، مراکش، عمان و عربستان سعودی در صورتی که بخواهند نهادهای رسمی را در قدرت سهیم سازند یا عنان قدرت را به اعضای جوان‌تری از خانواده واگذار نمایند که داعیه اصلاحات اساسی را دارند، به احتمال زیاد برای مدتی می‌توانند به حیات سیاسی خویش تداوم بخشند.

آینده انقلاب‌ها

در خصوص کشورهای تونس و مصر به رغم ناامیدی کوتاه‌مدتی که احتمالاً پیش خواهد آمد، در بلندمدت این امیدواری وجود دارد که گذار به دموکراسی باثباتی را تجربه نمایند. این انقلاب‌ها تنها به مثابه سرآغاز فرایندی طولانی هستند. حتی پس از بروز انقلابی مسالمت‌آمیز، حدود

1. Dynastic Succession

نیم‌دهه زمان لازم است تا گونه‌ای از رژیم‌های باثبات استقرار یابد. در صورتی که در مسیر یک انقلاب، جنگ داخلی یا جریان ضد انقلاب به‌وجود آید (نظیر آنچه که در لیبی حادث شد)، بازسازی و احیای دولت به زمان بیشتری احتیاج پیدا می‌کند.

به‌طور کلی، پس از آنکه دوره ماه عسل پسانقلابی به پایان رسید، اختلافات میان مخالفین انقلابی آشکار می‌گردد. با آنکه برگزاری انتخابات جدید مرحله‌ای روشن و مورد توافق همگانی است، اما مباحثات فراوانی که مجالس قانون‌گذاری پیرامون مالیات‌گیری و هزینه‌های دولتی، فساد، سیاست خارجی، نقش و جایگاه ارتش، اختیارات رئیس‌جمهور، سیاست‌های رسمی در قبال قوانین و رسوم مذهبی، حقوق اقلیت‌ها و موارد دیگر دارند، تصمیم‌گیری را دشوار می‌نماید. از آنجا که در تونس، مصر و لیبی بین اصلاح‌طلبان، محافظه‌کاران، پوپولیست، اسلام‌گرایان و مدرنیست‌ها رقابت شدیدی بر سر قدرت شکل می‌گیرد، به‌احتمال فراوان دولت‌ها در این کشورها برای برهه‌ای طولانی دچار دگرگونی‌هایی ناگهانی و سریع شده و سیاست‌ها دستخوش تغییرات متعددی می‌گردد (مشابه این رویدادها در فیلیپین و کشورهای اروپای شرقی پس از وقوع انقلاب اتفاق افتاد).

برخی از دولت‌های غربی که سابقه‌ای دیرینه در حمایت از بن علی و مبارک به‌عنوان سنگری در مقابل خیزش جریان اسلام «رادیکال» داشتند، در حال حاضر ترس آن را دارند که گروه‌های اسلامی قدرت را به‌دست گیرند. در مصر اخوان المسلمین^(۱) به‌لحاظ سازمان‌یافتگی برترین گروه مخالف بوده و در نتیجه از شانس بالایی برای جلب پشتیبانی عمومی و پیروزی در انتخابات آزاد (به‌ویژه تا زمانی که گروه‌های دیگر سازمان نیافته‌اند و انتخابات به‌زودی برگزار شود)، برخوردار است. به نظر می‌رسد شواهد تاریخی در انقلاب‌های رخ داده در رژیم‌های سلطانی می‌بایست

۱. The Muslim Brotherhood: تاریخ پیدایش اخوان المسلمین به سال ۱۹۲۸ برمی‌گردد. این گروه اسلامی هم در دوره دولت پادشاهی و هم در دوره دولت ملی‌گرا در سال‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۴ و ۱۹۶۵ پس از دسیسه یا اتهام به اقدام تروریستی و تلاش برای سرنگونی نظام، شناسایی و سرکوب گردید. این سرکوب متناوب حتی پس از آنکه اخوان المسلمین رسماً خط‌مشی خشونت‌آمیز خویش را کنار گذاشت، ادامه یافت. اما در سال‌های اخیر، سرکوب وجهی غیرقانونی پیدا کرده و این گروه به محبوب‌ترین و نیرومندترین سازمان غیردولتی در مصر مبدل گشته است.

تأحدودی از این نگرانی‌ها و دلواپسی‌ها بکاهد. در ۳۰ سال گذشته، هیچ‌یک از سلاطینی که سقوط کرده‌اند؛ از جمله در هائیتی، زئیر، فیلیپین، رومانی، اندونزی، گرجستان و قرقیزستان، منتج به استقرار دولت‌هایی با انگیزش‌های ایدئولوژیکی یا گرایشهای رادیکال نشده‌اند. در مقابل، در هر نمونه شاهد روی کار آمدن دموکراسی‌های ناقصی بودیم که در بیشتر مواقع فاسد بوده و صیغه‌های اقتدارطلبانه در آنها دیده می‌شد. با این حال، رژیم‌های مذکور خصلتی تهاجمی یا تندروانه نداشتند.

این امر نشان‌دهنده یک چرخش بنیادین در تاریخ جهان است. بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۹ هر انقلابی بر ضد رژیم‌های سلطانی (در چین، کوبا، ویتنام، ایران و نیکاراگوئه) به استقرار دولت کمونیستی یا اسلامی ختم می‌شد. در آن زمان، غالب روشنفکران کشورهای در حال توسعه خواهان پیاده‌سازی مدل کمونیستی بر ضد دولت‌های سرمایه‌داری بودند. اما در ایران، تمایلی برای جلوگیری از گسترش کمونیسم و سرمایه‌داری و نیز محبوبیت فزاینده اقتدار روحانیت شیعی وجود داشت که سرانجام به برپایی دولتی اسلامی منجر گشت. از دهه ۱۹۸۰ به‌این سو، هیچ کدام از این دو مدل بسط نیافته و به طور گسترده‌ای در تامین رشد اقتصادی و پاسخ‌گویی به مطالبات مردم به عنوان دو هدف عمده تمامی انقلاب‌های اخیر ضدسلطانی-به‌نحوی مطلوب با دشواری‌هایی مواجه بوده‌اند.

با توجه به اینکه نرخ بالای بیکاری انگیزه‌ای برای تغییر رژیم است، عده‌ای در ایالات متحده اظهار کردند طرح مارشال می‌تواند ثبات را برای منطقه خاورمیانه به‌ارمغان آورد. اما در سال ۱۹۴۵، اروپا پیشینه‌ای از رژیم‌های دموکراتیک را پشت سر داشت و با زیرساخت‌های ویران‌شده‌ای روبه‌رو بود که لزوم بازسازی را ایجاب می‌کرد. تونس و مصر دارای اقتصادهای سالم و دست‌نخورده‌ای هستند که اخیراً رشد قابل توجهی داشته‌اند، اما این کشورها نیازمند ایجاد نهادهای نوین دموکراتیک می‌باشند. سرمایه‌گذاری در این کشورها پیش از آنکه دولتی پاسخ‌گو و قابل اعتماد بر سر کار آید، تنها باعث گسترش فساد و تضعیف برنامه‌های آنان در راه رسیدن به دموکراسی می‌گردد. آنچه که بیشتر از همه موجب اعتبار اندک ایالات متحده و سایر کشورهای غربی در منطقه خاورمیانه می‌شود، به پشتیبانی دیرینه این کشورها از رژیم‌های سلطانی برمی‌گردد. هرگونه

تلاشی- از سوی کشورهای غربی- برای اعطای کمک به گروهی خاص یا تاثیرگذاری در نتایج انتخابات امکان دارد بدگمانی و سوءظن در کشورهای پسانقلابی را برانگیزد. در شرایط کنونی آنچه انقلابیون از خارجیان می‌خواهند، حمایت لفظی از فرایند دموکراسی، تمایل به پذیرش تمامی گروه‌ها برای ایفای نقش در چارچوب قواعد دموکراتیک، و پذیرش هرگونه درخواستی برای اعطای کمک‌های فنی به‌منظور بازسازی نهادمند این کشورهاست.

هم‌اکنون بزرگ‌ترین خطر احتمالی که تونس و مصر را تهدید می‌کند، تلاش جریان ضد انقلاب با همکاری محافظه‌کاران نظامی برای بازگشت به قدرت است. این گروه پس از کنار رفتن سلطان از عرصه مملکت‌داری، معمولاً در این عرصه منزوی گشته و حذف می‌شوند. این روند در مکزیک پس از سقوط دیاز، در هائیتی پس از رفتن ژان کلود دوالیز، و در فیلیپین پس از واژگونی حکومت مارکوس اتفاق افتاد. همچنین پس از سرنگونی سوهارتو، نظامیان با بهره‌گیری از قدرت زیاد خود به سرکوب جنبش‌های استقلال‌طلبانه در تیمور شرقی که از سال ۱۹۷۵ در اشغال اندونزی بوده است، پرداختند. در دهه‌های گذشته، تلاش‌های جریان ضد انقلاب- نظیر آنچه در فیلیپین بین سال‌های ۸۸-۱۹۸۷ و در هائیتی در سال ۲۰۰۴ روی داد- به‌طور عمده به شکست انجامیده است. آنان نتوانسته‌اند دستوردهای دموکراتیک را از میان ببرند یا رژیم‌های پساسلطانی را به دست طیف رادیکال نظامیان بسپارند. با این حال، چنین کوشش‌هایی موجب تضعیف دموکراسی‌های نوین و آشفتگی آنها در انجام اصلاحات بنیادین و متعهدانه شده است. این جریان همچنین می‌تواند به بروز واکنش‌های رادیکال دامن بزند. در صورتی که نظامیان تونس و مصر سعی نمایند تا قدرت را به چنگ آورند یا مانع از مشارکت جریان اسلام‌گرا در روند سیاسی رژیم پسانقلابی شوند و یا پادشاهی‌های منطقه به‌جای گشودن در اصلاحات با سرکوب مخالفان به سمت ایجاد خفقان و اختناق حرکت کنند، تنها نتیجه این اقدامات تقویت نیروهای رادیکال خواهد بود. برای مثال، تداوم اقدام عربستان سعودی در سرکوب مخالفین بحرینی که در حال حاضر خواهان اصلاحات در چارچوب قانون هستند، باعث می‌گردد تا مخالفین به‌جای آنکه خواستار اصلاحات باشند به فکر سرنگونی پادشاهی بحرین بیافتند.

تهدید عمده دیگری که متوجه دموکراسی‌های خاورمیانه است، مربوط به احتمال بروز جنگ می‌شود. با نگاهی به تاریخ در می‌یابیم که رژیم‌های پساانقلابی بسیار متصلب گشته و نسبت به منازعات بین‌المللی واکنشی تندروانه‌تر از خود نشان می‌دهند. به‌عنوان مثال، این سقوط قلعه باستیل^(۱) نبود که موجب تقویت قدرت جریان رادیکال ژاکوبین‌ها در روند انقلاب فرانسه گردید، بلکه وقوع جنگ با اتریش موجبات به‌دست گرفتن قدرت توسط آنان را فراهم آورد. در مورد انقلاب ایران نیز این روند صادق است. در حقیقت، انقلاب‌های خاورمیانه ممکن است توسط جریان افراطی انقلابیون ربوده شود. در مورد انقلاب مصر این امر در صورتی اتفاق می‌افتد که نگرانی‌ها درباره اسرائیل یا انگیزه‌ها برای کمک به فلسطین، خصومت بین مصر و اسرائیل را تشدید نماید و در نتیجه جنگی مجدد بین آنها به‌وقوع پیوندد.

گفته می‌شود که هنوز دلایلی برای امیدواری وجود دارد. در نقشه جهان پیش از وقوع رویدادهای اواخر سال ۲۰۱۱، از خاورمیانه به‌عنوان منطقه‌ای یاد می‌شد که عملاً فاقد دموکراسی باقی مانده بود، اما وقوع انقلاب‌های «یاسمن» و «نیل» این نوع نگاه را به‌کل تغییر داده است. صرف‌نظر از نتیجه نهایی این انقلاب‌ها، می‌توان به‌یقین گفت که حکومت سلطان‌ها به پایان راه خود رسیده است.

۱. Bastille: دژ یا زندان باستیل در پاریس قرار داشت و ساخت آن در زمان پادشاه چارلز پنجم از ۱۳۶۹م. آغاز شده بود. در مورد این زندان داستان‌های هولناکی وجود دارد، اما در واقع از این محل برای نگه داشتن افراد متنفذ و برجسته و زندانیان سیاسی استفاده می‌شد. باستیل به‌عنوان نمادی از حکومت مطلقه مورد تنفر واقع می‌شد. این مکان که به لحاظ راهبردی، یکی از محل‌های اصلی نگهداری مهمات و یکی از دروازه‌های ورود پاریس به‌شمار می‌آمد، سرانجام در ۱۴ جولای ۱۷۸۹ به تسخیر انقلابیون درآمد. هم‌اکنون در فرانسه سالگرد یورش به باستیل به‌عنوان یکی از مهم‌ترین تعطیلات ملی به‌حساب می‌آید.